

۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۷۸۷۱ ۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۳۳۳۳  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰  
۰۲۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰۰

فصل اول



# یلدا

م. مودب پور

خط موبایل که...  
 - «...»  
 - «...»  
 - «...»  
 - «...»  
 - «...»

## فصل اول

ساعت حدود یازده صبح بود. تو دفتر پدرم، تو شرکت بودم که موبایلم زنگ زد. داشتم نقشه‌ای رو که برای یه ساختمان کشیده و طراحی کرده بودم به پدرم نشون میدادم. ازش عذرخواهی کردم و تلفن رو جواب دادم.

- بله، بفرمایین.

نیما - الو سیاوش! برس که... بابام ترکید!

«آروم تو تلفن گفتم»

- نیما الآن وقت ندارم، نیم ساعت دیگه بهت زنگ می‌زنم. داریم با پدرم «فَن‌ها» رو چک می‌کنیم.

نیما - صدات درست نمی‌آد! دارین با بابات زن‌ها رو چک می‌کنین؟!

- خفه شی نیما! زن نه، فَن!

نیما - ول کن... بابای کچلت رو! می‌گم... بابام ترکید!

«دیدم انگار داره جدی حرف می‌زنه! صداشم یه جور دیگه بود و هی قطع

و وصل می‌شد! موبایلم درست خط نمی‌داد.»

- داری شوخی می‌کنی؟ بابات ترکید یعنی چه؟!

نیما - مگه بابام کپسول گازه؟! می‌گم آپاندیس ش ترکید! کری مگه؟!

- بابا این موبایل وامونده تو نقطه‌ی کوره!

نیما - برنامه‌ی چی چی ت جوره؟!

- اه...! بذار برم تو اون یکی اتاق ببینم چی می‌گی!

نیما - بری تو اجاق واسه چی؟! این چرت و پرتا چی می‌گی؟!

پدرم - چی شده سیاوش؟ کیه پای تلفن؟

- نیماس. می‌گه آپاندیس باباش ترکیده!

پدرم - آپاندیس نکاوت ترکیده؟! آلآن کجاست؟ حالش چطوره؟!

- اینجا موبایل خط نمی‌ده. بذارین برم اون اتاق.

«پدرم دنبالم اومد اون اتاق»

- الو! نیما، نیما!

«داشت با آه و ناله، مثلاً گریه می‌کرد.»

نیما - الهی قربون اون آپاندیس پاره پورت برم بابای خوبم!

- الو! چی شده نیما؟! درست حرف بزن ببینم بابات چی شده! صدات

درست نمی‌رسه به من!

نیما - هیچی بابا! می‌گم بیرون بودم، زینت خانم از خونه زنگ زد و گفت

برس که آپاندیس بابات ترکید و اورژانس بردش بیمارستان!

- کدوم بیمارستان؟

پدرم - بپرس حالش آلآن چطوره؟!

- حالش آلآن چطوره؟! مامانت کجاست؟ کدوم بیمارستان بردنش؟

- حالش آلآن بیمارستان سیما ایناس! بیمارستانشم انگار یه خرده بهتر شده!

- چی؟!

نیما - حواسم پرته بابا! یعنی می‌گم حالش انگار یه خرده بهتر شده،

بردنش بیمارستان سیما اینا.

- سیمای ما؟!

نیما - نخیر! سیمای جمهوری اسلامی! خب سیمای شما دیگه!

«بعد آروم با حالت گریه گفت»

- الهی قربون سیمای شما برم که چقدر نازه!

- چی گفتی؟!

نیما - می‌گم الهی قربون بابام برم که چقدر نازه!

- زهرمار! فهمیدم چی گفتی!

نیما - اه...! حالا که وقت این حرفا نیس! می‌گم پاشو بیا دیگه!

- مامانت کجاست؟!

نیما - با دوست پسرای سابقش رفته تریا! خب معلومه کجاست دیگه! اونم

با بابام رفته بیمارستان دیگه!

- خب حالا تو کجایی؟!

نیما - تو ماشینم! دارم می‌رم بیمارستان.

- خب من چیکار کنم آلآن؟!

نیما - تو بپر بهشت زهرا یه قبر بخر و فیش کفن و دفن رو بگیر و یه

پولی م بده به مرده‌شورا که بابامو خوب بشورن، دم قبرکنه رو هم ببین که ما

رسیدیم معطل نشیم!

- چی؟!

نیما - چی و مرض! می‌گم بلند شو بیا بیمارستان! مگه خواهرت دکتر

اونجا نیس؟!

- خب چرا.

نیما - خبرت بلند شو بیا یه پارتنی بازی بکن، بابامو خوب عمل کنن و

هاوش رو داشته باشن! حالا هی بگو چی!

- اومدم بابا، اومدم!

«هم ناراحت شده بودم و هم خندهم گرفته بود! جریان رو به بابام گفتم و

تند راه افتادم طرف بیمارستانی که سیما، خواهرم اونجا کار می‌کرد. یه ربع

بعد رسیدم. تا پیاده شدم، دیدم نیمام رسید. دوتایی رفتیم تو بیمارستان و

رفتیم جلوی قسمت پذیرش. پذیرش خیلی شلوغ بود. هفت هشت ده نفر

جلوش و استاده بودن و هی از مسؤولش که یه دختر جوون بود، سؤال

می‌کردن. دختره بیچاره‌م که یه دستش به گوشی تلفن بود و یه دستش به

میکروفون «پیجینگ» و یه دقیقه با تلفن صحبت می‌کرد و یه دقیقه، یه دکتر و

پرستار و یا مأمور تأسیسات رو پیچ می‌کرد و وسطش دو تا جمله جواب

ارباب رجوع رو میداد، پاک گیج و کلافه شده بود! مردمم بهش آمون نمیدادن

و مرتب ازش سؤال می‌کردن!

ارباب رجوع - ببخشین خانم، همسر من اومده اینجا، گویا مسموم شده!

اسمش ثریا عبادیه. می‌شه نگاه کنین ببینین هنوز اینجاست یا رفته؟

«مسؤول پذیرش تا می‌اومد جواب بده، تلفن زنگ می‌زد و یه لحظه با تلفن

صحبت می‌کرد و بعد باید با بلندگو یه نفر رو پیچ می‌کرد.»

مسؤول پذیرش - دکتر بهرامی اورژانس، دکتر بهرامی اورژانس.

ارباب رجوع - خانم ببخشین، یه مریض بدحال داریم! ترو خدا کار ما رو

زودتر راه بندازین!

مسئول پذیرش - آقا من یه نفرم! صد تا دستم که ندارم! بیا این فرم! خودتون پرش کنین.

ارباب رجوع - خانم ما زودتر اومیدم، مریض مام بدحاله!

مسئول پذیرش - اجازه بدین قبل از شمام هستن!

«تلفن دوباره زنگ زد و مسئول جواب داد و دوباره میکروفون رو ور داشت و گفت»

- دکتر ابراهیمی... دکتر ابراهیمی سی سی یو

ارباب رجوع - خانم یه کاغذ به من بدین برم مریضم رو مرخص کنم آخه!

مسئول پذیرش - کاغذ چی بدم من آخه؟!

نیما - خانم هر چی جلو دستتونه بدین بهش دیگه! کاغذ یه خط هس، دو خط هس، شطرنجی هس، A4 هس! کاغذ کاغذ دیگه!

مسئول پذیرش - بله؟!

«آروم زدم تو پهلوی نیما!»

ارباب رجوع - خانم ببخشین مریضی بنام تراپی اینجا دارین؟

ارباب رجوع دیگه - چه خبره آقا؟! ناسلامتی مام آدمیم ها! سه ربهه اینجا معطلیم و شما نرسیده می رین جلو!

- من که از هر دوتون زودتر اومدم و بیشتر سرپا واستادم! ناسلامتی مریضم هستم!

- شما که پشت سر من بودین!

مسئول پذیرش - شماها هر چی بیشتر شلوغ کنین، دیرتر کارتون راه می افته! اصلاً همینجور که هستین صف بکشین! یکی یکی که نوبت تونه، بیاین جلو و سؤال کنین!

«لوله افتاد بین ارباب رجوع ها که نیما گفت»

- ببخشین سرکار خانم. من یه دونه ای! م! یه دونه ای که صف نداره!

«دوباره زدم تو پهلوش! مسئول پذیرش که خنده شم گرفته بود، گفت»

- شمام بفرمایین تو صف!

نیما - چشم! بروی دیده!

«من و نیمام رقتیم تو صف که خانم مسئول پذیرش به یه مرد که خیلی وقت بود یه گوشه، ساکت واستاده بود گفت»

- شما خیلی وقته اینجا واستادین. من حواسم هس. اسم؟

«یارو که لهجه ی ترکی داشت، گفت»

- گادره!

مسئول پذیرش - گادره؟

- گادره نه بابا! گادره.

مسئول پذیرش - بندهم که همینو گفتم! گادره، درسته؟

«یه دفعه همه ی ارباب رجوع ها با هم گفتن»

- قادری! قادری!

- قادری! قادری!

«مسئول پذیرش که تازه متوجه ی لهجه ی یارو شده بود، شروع کرد تو

دفتر دنبال اسم قادری گشتن و یه خرده بعد گفت»

- یه همچین اسمی نداریم اینجا! نادری داریم، قادری نداریم.

قادری - ببینم!

«اینو گفت و همچین دولا شد رو پیشخون مسئول پذیرش که اگه مردم

نگرفته بودنش، می افتاد اون طرف رو کله ی خانم مسئول پذیرش!»

مسئول پذیرش - آقا یواش! چه خبرتونه؟! این دفتررو من باید ببینم نه

شما! اگه اسم تون بود که خودم بهتون می گفتم!

قادری - ایسمش آنجا نیس؟

مسئول پذیرش - نخیر، نیس!

قادری - فامیلش نمی خوای؟

مسئول پذیرش - چرا نمی خواد؟ هم اسم، هم اسم فامیل باید اینجا باشه.

قادری - ایسمش باید آنجا بنویسه؟!

مسئول پذیرش - بله، باید بنویسه.

قادری - خب الآن بنویس! چی فرگ داره؟ آن نُونِشته، تو بنویس!

«تلفن دوباره زنگ زد و مسئول پذیرش جواب داد و بعد پشت میکروفون

گفت»

- دکتر صادقی بخش جراحی - دکتر صادقی بخش جراحی

«بعد به قادری گفت»

- یعنی چی آقا چه فرقی داره؟ اسم باید اینجا نوشته شده باشه! در

ضمن، تو نه و شما!